

فارغ از توجه به سابقه‌ی تاریخی و جغرافیایی ایران بزرگ و گستره‌ی فرهنگی ایران و ایرانیان در گذشته.

اما اسف‌بارتر از همه‌ی این‌ها و به‌نجوای آن که گفت از ماست که برماست، ملاحظه عملکرد بعضی از نویسندگان - گویندگان و شاعران وطن است که آب به آسیاب این غارتگران بیگانه می‌ریزند و بعضی از بزرگان صاحب‌نام ما را در آتش قهر و غضب و غرض خویشتن می‌سوزانند. و یا از سر ناآگاهی و کم‌اطلاعی از چند و چون آثار و شأن بزرگان - آنان را خصمانه به بار عیب‌جویی و تهمت و حتی هتاک‌های زشت و ناروا قرار می‌دهند!!

در چند دهه‌ی اخیر بخصوص از سوی چند نفری که اتفاقاً خود نیز اهل قلم و شعر (غالباً نوپرداز) اما ناسفته و ناپخته بوده‌اند، تقریرات و اظهارات و نوشتارهایی در هتک حرمت بعضی از بزرگان ادبی ما از جمله فردوسی، حافظ، مولوی و سعدی ابراز داشته‌ند سخنی در محدوده‌ی انتقاد منطقی و ایرادات علمی و فنی که بجای خود معقول و پسندیده است، بلکه بی‌حرمتی و بی‌نزاکتی خارج از مرز ادب و اخلاق و عفت کلام که نه در خور مخاطب است و نه در شأن فرد مورد نظر!

در حقیقت باید این‌گونه اظهارات نامعقول و ترهات پریشان و نامناسب در مورد مفاخر ملی را از سوی اینگونه افراد، نوعی خودنمایی از سر خودخواهی و مطرح ساختن و احیاناً کسب شهرت و معروفیت خویش دانست فارغ از این‌که برعکس: بزرگش نخوانند اهل خرد - که نام بزرگان به زشتی برد و یا: باز هم بقول سعدی:

الا ای خردمنند پاکیزه خوی خردمند نشیده‌ام عیب جوی  
که را زشت خوئی بود در سرشت نبیند ز طاووس جز پای زشت  
و یا بقول خواجه شیراز:

کمال سر محبت بین نه نقص گناه

که هر که بی‌هنر افتد نظر به عیب کند!  
این پریشان‌گویی‌ها نه تنها هدف و منظور گویندگانش را که در پی نام و نشاندن تأمین نمی‌کند بلکه دل هر ایرانی به‌خصوص دل‌بسته به فرهنگ و ادب این مرز و بوم را به‌درد می‌آورد و خلاصه آن‌که به‌طور مجمل در پاسخ اینگونه افراد از زبان حضرت مولانا جلال‌الدین محمدبلخی باید گفت:

چون غرض آمد هنر پوشیده شد

صد حجاب از دل بسوی دیده شد  
این واقعیت را از نظر دور نداریم که هر کس در هر مقام و موقعیت مصون از خطا و اشتباه در سخن و عمل نیست اما در مورد شاعران به خصوص که بیش‌تر دست‌خوش احساسات و غلیان تخیلات و غلبه حال آنی و مقطعی قرار می‌گیرند، گاهی ممکن است دچار تضاد و تناقض‌گویی‌ها بشوند. این‌گونه اظهارات که بیش‌تر در غزل‌ها که به شدت سرشار از شور و شدت احساس است، نمودار می‌گردد، نمی‌تواند ملاک کلی داور و ارزیابی واقعی شاعر قرار گیرد. فی‌المثل روزی حضرت شیخ را حال خسته و نکدر و ملال از مسقط الرأس خویش شیراز دست می‌دهد و می‌سراید که:

دل‌م از صحبت شیراز به کلی بگرفت

وقت آن است که پرسی خبر از بغدادم  
اما آن بزرگوار بارها و بارها ضمن ابیات و اشعار و حتی قصائدی در

## سعدی شیرازی

دکتر عباس خالصی (شیرازی)

□ در نظر بود به مناسبت اول اردیبهشت ماه که روز بزرگداشت استاد اجل افصح‌المتکلمین شیخ مصلح‌الدین سعدی شیرازی‌ست، کلامی چند درباره‌ی سعدی به‌قدر وسع و بضاعت خویش هدیه‌ی خوانندگان فرهیخته مجله‌ی وزین حافظ کنم. اما خوشبختانه در شماره‌ی ۴۶ آن ماهنامه، مقاله‌ی مسبوت و مشروحی تحت عنوان «مقدمه‌ی بر سعدی جامعه‌شناس» به قلم جناب آقای دکتر کاظم بدیعی نظرم را جلب کرد و آن را آن‌قدر محققانه و جامع دیدم که دیگر جایی و مجالی برای سخن خویش نیافتم چرا که آنچه را در این باب گفتنی بود عمدتاً توسط ایشان به‌زیور نگارش و انتشار درآمده بود.

ناگزیر بدین فکر افتادم تا بدین بهانه از دیدگاهی متفاوت که در مقاله‌ی جامع و کامل مشارالیه چندان اشاره‌ی به آن نشده بود سخنی را آغاز و عنوان کنم که بیشتر جنبه‌ی شکواییه و درد دل درباره‌ی مظلومیت شیخ اجل و کم‌التفاتی غیرمنصفانه ما به او به خصوص در چند دهه‌ی اخیر دارد.

۱- یکی از جمله مبانی ارزشمندی که کشور ما به حقیقت و نه از روی شمار می‌تواند به آن ببالد و افتخار کند و آن را مایه‌ی فخر و مباهات خویش قرار دهد و به رخ جهانیان بکشد، همانا ظهور و وجود اندیشمندان بزرگ، ادیبان، عارفان و شاعران به‌نامی هستند که در طول تاریخ دیرینه ما در این سرزمین پا به عرصه وجود گذاشتند و هم‌چون ستارگان درخشانی در آسمان فرهنگ و ادب این کشور و جهان درخشیدند و آثاری ارزشمند و ماندگار از خویش بجای گذاشتند که خوشبختانه تعداد آنها در زمینه‌های مختلف آنقدر هست که حتی اشاره به نام و نشان آنها در این مکان نه میسر است و نه لازم.

با کمال تأسف گویا در حرکتی حساب شده و غیرمنصفانه شاهد آنیم که سرزمین فرهنگ پرور ما نه تنها از بعد اقتصادی و سیاسی دست‌خوش چپاول و تطاول بیگانگان و بیگانه‌پرستان بومی قرار گرفته، بلکه از حیث فرهنگی نیز ما را مورد تهاجم و شبیخون قرار داده و می‌دهند! و فراتر آنکه در این شبیخون به تاراج فرهنگی ما نیز می‌پردازند!

برخی از دانشمندان بنام ما را به بهانه‌ی این‌که آثار خویش را به اقتضای ضرورت زمانه و غلبه‌ی زبان و فرهنگ تازی به عربی نگاشته‌اند، عرب خوانده و آن‌ها را در مشرق و مغرب زمین به‌عنوان عرب معرفی و شناسانده‌اند!!

بعضی دیگر را بدین سبب که زادگاه آنان در حال حاضر بیرون از قلمرو جغرافیایی امروزی ایران است و یا مدفن آن‌ها به‌واسطه‌ی تغییر و تبدیل در مرز خارج از این سرزمین قرار گرفته، ولو آن‌که زبان اثر و گویش خالق آن بزبان شیرین فارسی‌سته غیر ایرانی و منتسب به خود می‌دانند!

توصیف و تعریف و ستایش و دل‌بستگی به شیراز می‌سراید که شوق و دل‌بستگی خود را به شهر خویش و هم‌شهریان خود نشان می‌دهد. حافظ و سایر شعرا نیز دست‌خوش این گونه احساسات موضعی و در نتیجه اشعار متناقض هستند که ذکر شواهد آن بماند. سعدی است که می‌گوید:

خاک شیراز چو دیبای منقش دیدم

و آن همه صورت زیبا که بر آن دیبا بود

و یا:

گر از دیار به ظاهر ملول شد سعدی

گمان مبر که به معنا ز یار برگردد  
خلاصه آنکه دروغ است به بهانه‌های سطحی و نهایت بی‌انصافی ما به‌دست و زبان قلم خویش این‌گونه بزرگان و مفاخر ملی خویش را که نه تنها صاحب‌نظران خودی که اندیشمندان خارجی نیز آنان را به نیکی و بزرگی ستوده‌اند، به‌خطا بدنام سازیم و آماج تهمت و بی‌حرمتی‌های خویش قرار دهیم تا بنا حق شاید نامی و شهرتی از این حرف‌های نامشروع برای خود کسب نماییم! بود خار و گل با هم ای هوشمند - چه در بند خاری؟ تو گل دسته بند.

باید لزوماً یادآور شویم که بهترین و شایسته‌ترین قاضی و مرجع دادرسی درباره‌ی شاعران، مردم بوده و هستند که آنها پاس دانش و هنر را می‌دارند و هر که را در حدّ خود و در جای و موقعیت متناسب خود در حافظه‌ی اجتماعی خویش و تاریخ سرزمین ماندگار می‌سازند و یا به باد فراموشی می‌سپارند در هر حال جامعه در طول زمان هم‌چون شاهین ترازو، خادمین و اندیشمندان و شاعران را به دقت می‌سنجد و مردم خود سره را از ناسره باز می‌شناسند و بدین سان بزرگانی هم‌چون شیخ اجل سعدی و بسیاری دیگر را در دل و جانیشان جای و پیش‌شان عزیز و گرامی می‌دارند.

۲- سعدی شاعر نامداری است که علاوه بر قریحه و استعداد خدادادی خود - دانش رایج روز را سال‌ها در دانشگاه نظامیه بغداد و نزد مشاهیر بزرگ علم و ادب این‌جا و آن‌جا فرا گرفت. و فراتر آن که تجارب عملی فراوانی را طی سالیان دراز سیر و سفر در اطراف و اکناف جهان آن روز و در اثر معاشرت و مؤانست با افراد و اقوام و طوائف مختلف اندوخت که مکمل دانش و بینش حکیمانه و توان کم‌نظیر او در فراهم ساختن آثار منثور و منظوم او شد، به‌حدّی که صیبت شهرتش در عرصه‌ی جغرافیایی دنیای آن روز از هندوستان تا حجاز و حلب و دمشق و لبنان و ترکیه را فرا گرفت و عامه مردم زمانه به‌خصوص شاعران هم عصر او، او را به‌عنوان استاد مسلم شعر و سخن ستودند. آن‌چنان که آثار هم‌زمان او هم‌چون **تاریخ و صاف** و **تاریخ المعجم** به اشعار و گفته‌های او اشاره و استناد نمودند. تا به امروز که پس از قریب ۸ قرن بسیاری در طول این مدت در آثار خود به روش‌های مختلف نه تنها از او ستایش کرده‌اند، بلکه کوشش نموده‌اند تا سیاق کلام نمودن و مسجع او و اندیشه‌های حکمی و انسان‌ساز او را دنبال و یا تقلید کنند و جهان‌بینی گسترده و فراگیر او را نصب‌العین قرار دهند. از باب نمونه برجسته‌ترین و موفق‌ترین شاعر و اندیشمندی را که می‌توان در این زمینه یاد کرد حضرت حافظ است که در بسیاری موارد هم در ساختار شکلی نظم و غزلیات خویش و هم در مضمون‌پردازی و ژرف‌نگری در مغز و معنا‌ی گفتار سعدی شیوه‌ی سعدی شیوه‌ی او را دنبال کرده و بهره‌ها جسته و بحق وامدار اوست. که

اشاره به موارد گوناگون آن در خور این گفتار نیست.

سعدی چه در بینش مذهبی و جهان‌بینی اجتماعی و حتی سیاسی روز با نیک‌اندیشی و بخصوص واقع‌بینی و در کمال صراحت با مردم زمانه از عالی تا دانی برخورد نموده و با گفته‌های نغز و پرمغز خود به‌دور از تکلف و پرده‌پوشی و مجامله به‌فراوانی به‌پند و اندرز پرداخته. او خالی از جمود و تحجر فکری و فقهی شاید جزء اولین کسانی است که با زهد ریایی و چله‌نشینی و خانقاه‌گزینی به‌مقابله برخاسته است. او حکیمی توانا و فقیهی برون‌گرا و انسان مدار بوده است. این شعر ناب که روزنه‌ای به تفکر و اندیشه انسان‌سالاری او دارد بر خوانندگان عزیز مشهود است که به دو بیت آخر آن اشاره می‌شود:

گفتم میان عالم و عابد چه فرق بود

تا اختیار کردی از آن این فریق را؟

گفت این گلیم خویش به در می‌برد ز موج

و آن سعی می‌کند که بگیرد غریق را

و یا:

عبادت (یا طریقت) بجز خدمت خلق نیست

به تسبیح و سجاده و دلق نیست

و یا ابیات مشهور و معروف او:

بنی آدم اعضای یکدیگرند که در آفرینش زیک گوهرند  
چو عضوی به درد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار  
تو کز محنت دیگران بی‌غمی نشاید که نامت نهند آدمی  
و ده‌ها شواهد و نمونه‌های دیگر که در آنها به معنی واقعی توجه و عنایت عمده او بر مردم و به سیاق امروز دموکراسی معطوف است و پادشاهان و امرا را در خدمت مردم و تمشیت امور اجتماعی مردمی و پاسدار حق و حقوق آن‌ها در امور اجرائی می‌شناسد و به‌کرات آنان را به عدالت و رعایت حال مردم در این میان موعوداً سفارش می‌کند  
مثلاً:

به نوبت‌اند ملوک اندرین سپنج سرای

کنون که نوبت تست ای ملک به عدل‌گرای

تو مرد باش و بسر با خود آنچه بتوانی!

که دیگرانش به حسرت گذاشتند بجای!

هر آنکست که به آزار خلق فرماید

عدوی مملکت است او به کشتنش فرمای

اگر توقع بخشایش خدایت هست

به چشم عفو و کرم بر شکستگان بخشای

دیار مشرق و مغرب مگیر و جنگ محوی

دلی به دست کن و زنگ خاطری بزدای

و ده‌ها نمونه‌ی دیگر که از موضع برتری و قدرتمندی در صحت و صداقت و بلاغت و فصاحت که در کلام و مقصد و مرام خوش داشته با اعتماد به نفس و یقین به تأثیر نصیحتش به ارشاد و راهنمایی زمامداران و دیوان‌سالاران پرداخته است.

۳- اگر به حق بزرگ‌ترین خدمت و هنر حکیم ابوالقاسم فردوسی را اعتلای نام و زبان فارسی بدانیم که می‌رفت در سایه‌ی حکومت سلاطین دست‌نشانده‌ی خلفای بغداد رو به انزوا و انحطاط گذارد، اهتمام دایمانه و هنرمندانه خلق **شاهنامه** توسط او به زبان فارسی دری که اثری



است بی نظیر و جاودانه که خود او گفت:

بسی رنج بردم در این سال سی  
عجم زنده کردم بدین پارسی  
و یا:

بنا کردم از نظم کاخی بلند  
که از باد و باران نیابد گزند  
بسیار به جا و ارزشمند است.

و اگر خطه‌ی خراسان را به روایت تاریخ و شواهد موجود احیاء گر زبان فارسی توسط فردوسی و سایر اندیشمندان و شاعران قبلی و بعد از او بدانیم، باید سرزمین ادب پرور فارس را به دنبال آن، مروّج و زنده کننده مجدد این زبان و فرهنگ باستانی خصوصاً توسط شاعری گران قدر و توانا هم چون شیخ اجل سعدی شیرازی نام ببریم.

سعدی که علی‌رغم صرف بخش مهمی از عمر خویش در آن عصر در سرزمین‌های عرب زبان، و تحصیل در نظامیه بغداد و تسلط کافی به زبان و ادبیات و فرهنگ عرب، معذالک چنانچه گفته‌اند حتا در غربت اشعار و حکایات و خاطرات خویش را به نظم و نثر به زبان شیرین فارسی می‌نگاشته است و این مأخذ و مطالب و تجربیات گرد آمده توسط او، در حقیقت مایه و گنجینه وزین ادبی و حکمی او گشت که بعدها در زادگاهش شیراز به خلق آثار ارزشمند او یعنی گلستان و بوستان و کلیات بیان او مبدل شد.

سخن‌های بکر و گفته‌های سخته و سفته او بزبان شیرین فارسی که با ملاحظت طبع و حلاوت گفتار دل‌نشین او بشکلی بدیع و منحصر چه بصورت نثر مسجع و چه نظم استوار ساخته و پرداخته شده است هر آشنا بزبان فارسی را از آن زمان تا بحال شیفته و فریفته خود ساخته و می‌سازد و دل و جانها را می‌نوازد.

او به درستی گفت که «من سعدی آخرالزمانم»، چرا که از آن روز تاکنون کسی را نرسیده است تا بدین پایه و مایه به فارسی با این فخامت و والائی سخن بگوید و جایگاه و مرتبت آن را بدان پایه برساند و بلند آوازه کند.

به قول مرحوم محمدعلی فروغی در مقدمه‌ی **گلستان**: «اهل ذوق اعجاب می‌کنند که سعدی از هفتصد سال پیش بزبان امروزی ما سخن گفته است، ولی حق این است که سعدی هفتصد سال پیش به زبان امروزی ما سخن نگفته است بلکه، پس از هفتصد سال ما به زبانی که از سعدی آموخته‌ایم سخن می‌گوییم! یعنی سعدی شیوه‌ی نثر فارسی را چنان دلنشین ساخته که زبان او زبان رایج فارسی شده است...»

و به قول مرحوم علی دشتی: «سعدی خداوند زبان پارسی است و اگر دعوی پیغمبری می‌کرد و معجز خود را کتاب **بوستان** و **دیوان طبیات** قرار می‌داد، بی‌شبهه کسی نمی‌توانست این دعوی را در هم شکند!

گویی او خود از همان زمان بدین واقعیت وقوف داشته است، بنگرید:  
هفت کشور نمی‌کنند امروز

بسی مقالات سعدی انجمنی  
شنیده‌یی که مقالات سعدی از شیراز

همی برند به عالم چو نافه‌ی ختنی؟  
بیهوده در بسیط زمین این سخن نرفت

مردم نمی‌برند که خود می‌رود روان  
زمین به تیغ بلاغت گرفته‌یی سعدی

سپاس‌دار که جز فیض آسمانی نیست

بدین صفت که به آفاق صوت شعر تو رفت

نرفته دجله، که آیش بدین روانی نیست  
۴- و اما در باب عیب جویان ناآگاه که حضرت سعدی را به تهمت «مدیحه سرایی» منسوب می‌سازند، باید گفت برعکس چنین نیست. می‌دانیم که در عالم مدیحه گوئی اولاً مدّاح ممدوح خویش را که معمولاً در جایگاه برتری از حیث مقام یا مال و منال و قدرت قرار دارد به گونه‌های اغراق‌آمیز، غیرواقع و دور از حقیقت و همراه با تملق و چاپلوسی مدح و ثنا می‌گوید و در عین حال خویشتن را حقیر و در مقابل او ملتسمانه وانمود می‌کند تا حدّی که چنین برخورد تحقیرآمیزی در فرد مشمئزکننده و نامطبوع است ولو آنکه ممدوح را از سر خود خواهی و غرور مورد پسند افتد!

ثانیاً معمولاً این گونه مدیحه‌گویی‌ها از سر خوف و یا طمع است که مدّاح می‌کوشد به دستگیری آن ایاطیل راهی در دل ممدوح خویش باز کند و به او تقرب و نزدیکی جوید و از توجه و التفات وصله و هدیه او برخوردار شود!

نقطه مقابل این گونه مدّاحی‌های مذموم هجو و بدگوئی است که آن نیز معمولاً با مطالبی غیرواقع و زشت از روی غرض‌ورزی یا رنجیدگی یا انتقام در اثر برآورده نشدن خواسته‌اش از سوی ممدوح و همانند این گونه بهانه‌ها صورت می‌پذیرد.

حال اگر انصاف را بر مسند قضا بنشانیم و مروری بر کم و کیف قضائدی که تحت عنوان مدایح در دیوان شیخ رقم خورده است بدقت بنگریم (به استاد کتاب **جدال مدعیان با سعدی**، اثر دکتر حسن بامداد) به چنین جمع بندی می‌رسیم:

- ۱- پنج قصیده در ستایش خداوند - حضرت رسول اکرم - توحید - لیله البراه - وداع با ماه رمضان
- ۲- نه قصیده در موعظه و نصیحت
- ۳- دو قصیده در وصف بهار و دو قصیده در وصف شیراز.

#### ۴- هشت قصیده در مرثی امرا و دولت مردان زمان.

که این‌ها هیچ کدام جنبه مدح و ثنای شخصی را بدان ترتیب که گفته شده ندارد.

۵- هشت مورد مدایح درباره‌ی اشخاصی هم‌چون علاءالدین ملک جوینی - شمس الدین جوینی - حسین ایلکانی - امیر یوسف محمد - ترکان خاتون - سلجوقشاه - انکیانو و یک قصیده عربی در مدح سید فخرالدین منجم

که اولاً تمام این حضرات در مقام و موقعیت ممتاز حکومتی قرار نداشته‌اند که سعدی چشم امید کرم و بخشش و عنایت آن‌ها نسبت به خود داشته باشد، ثانیاً در مورد آنان که صاحب مقام و موقعیت و در کسوت امیر و سلطان و حاکم بوده‌اند نیز شما بویی از حقارت و در یوزگی و خواهش و تمنا از سوی مداح آن گونه که گفته شد، نسبت به ممدوح در سرتاسر قصائد استشمام نمی‌کنید. ثالثاً بار عمده‌ی معنا و هدف اصلی از سرایش قصیده را پند و اندرز و نصیحت و هشدار و درس آموزنده و حکیمانه از سوی او نسبت به مخاطبین خویش ارزیابی می‌کنید چه از حیث کمیت و تعداد ابیات ناظر بدین معنا و چه از باب کیفیت و چه گونه‌ی گفته‌های مغز و حکیمانه او. رابعاً بعضاً نیز در این قصائد شاهد دعاهای خیرخواهانه و مشفقانه و پدران و نسبت به مخاطب می‌باشیم که خود مشعر به پند و اندرز و هشدار در معناست.

برای اثبات و صدق گفتار، خواننده‌ی عزیز را عیناً به متن این قصائد حواله می‌دهیم و به کوتاهی چند نمونه را شاهد می‌آورم.  
بس بگردید و بگرد روزگار / دل به دنیا در نیندد هوشیار / ای که دستت می رسد کاری بکن / پیش از آن کز تو نیاید هیچ کار / نام نیکو گر بماند ز آدمی / به کز او ماند سرای زرنگار / صورت زیبای ظاهر هیچ نیست / ای برادر سیرت زیبا بیار و یا ...

چون خداوندت بزرگی داد و حکم خرده از خردان مسکین در گذار  
نام نیک رفتگان ضایع مکن  
تا بماند نام نیکت برقرار  
ملک بانان را نشاید روز و شب  
گاهی اندر خمر و گاهی در خمار  
کام درویشان و مسکینان بده  
تا همه کارت برآرد کردگار  
سعدیا چندان که می‌دانی بگو  
حق نباید گفتن الا آشکار  
هر که را خوف و طمع در کار نیست  
از ختا باکش نباشد وز تترار  
و یا:

پادشاهان را ثنا گویند و مدح  
من دعایی می‌کنم درویش وار  
یارب الهامش به نیکویی بده  
وز بقای عمر برخوردار دار  
و یا در مطلع قصیده خطاب به انکیانو گوید:  
دنیا نیرزد آن که پریشان کنی دلی  
ز نهار بد مکن که نکرده است عاقلی

#### این پنج روزه مهلت ایام آدمی

آزار مردمان نکند جز مغفلی الی آخر  
و اما نمونه‌هایی از مقوله دعا:

عمرت دراز باد نگویم هزار سال / زیرا که اهل حق نپسندند باطلی -  
نفست همیشه پیرو فرمان شرع باد / تا بر سرش ز عقل بداری موکلی -  
همواره بوستان امیدت شکفته باد / سعدی دعای خیر تو گویان چو بلبلی.  
و یا:

به نوبت‌اند ملوک اندر این سبب سرای  
اکنون که نوبت تست ای ملک به عدل گرای  
به عاقبت خبر آمد که مُرد ظالم و ماند  
به سیم سوختگان زرنگار کرده سرای  
به چشم عقل من این خلق پادشاهانند  
که سایه بر سرایشان فکنده‌یی چو همای  
گرت به سایه در آسایشی بخلق رسد

بهشت بردی و در سایه‌ی خدای آسای  
بگذریم، آیا بحق در طول تاریخ ادبیات کشورمان شاعری را اینگونه سراغ دارید که در نهایت وارستگی، آزاد منشی، انسان سالاری و در نهایت شهامت و از موضع قدرت و برتری و اعتماد به نفس و گفتار و تأثیر مثبت آن بر بزرگان جاه و مقام و منال و سلاطین و حاکمان و امیران خودخواه و مستکبر و ستم‌پیشه، این گونه پند و اندرز و هشدار دهد و به نیکی و عدل و داد رهبری کند؟ هم‌چون معلمی به شاگرد یا پدری به فرزند امرانه اما مشفقانه به تنبیه و انذار آن‌ها بپردازد؟ کجای این ابیات و اشعار مداحی از بدان شیوه‌های است که تعریف شد و معمولاً مرسوم و متداول بوده و هست؟!

به قول مرحوم وحید دستگردی:

هفت اقلیم سخن را گر سخن خواهی صواب  
نیست جز سعدی کسی شاهنشاه مالک رقاب  
سعدی علاوه بر این‌ها یک باب مشبع اول گلستانش را درباره‌ی سیرت پادشاهان رقم زده است که مشحون بسی اندرز و نصایح حکیمانه است که خطاب به پادشاهان و دولتمردان زمانه خود و پس از خویشانش تدوین کرده است.

مزام او بدور از حقارت و در یوزگی و طماعی است:  
به دست آهن تفته کردن خمیر / به از دست بر سینه پیش امیر  
و یا:

به تازیانه‌ی مرگ از سرش بدر کردند  
که سلطنت به سر تازیانه می‌فرمود  
و یا:

حاکم ظالم به سنان قلم / دزدی بی تیر و مکان می‌کند  
گله‌ی ما را گله از گرگ نیست / این همه بیداد شبان می‌کند  
و یا:

من آبروی نخواهم ز بهر نان بردن  
که پیش طایفه‌ی مرگ به که بیماری!  
مراست با همه عیب این هنر به حمدالله  
که سر فرو فکند همتم به هر جایی  
و یا:

# الاقاویل

دانشوری غنی و نام‌آوری مستغنی که نوهی حاج ملاعلی کنی بود و بی‌نیاز از مایی و منی، این بنده‌ی گرفتار و راوی حقیقت شعار را از قول مسلم وزیر محتشم، امیر اسدالله علم، نقل فرمود که او از پدر نامورش شوکه‌الملک باهنر شنیده بود که چون ایرم معلوم‌الحال به تمارض و احتیال از چنگ رضاشاه صاحب دستگاه به اروپا پناه برد، پادشاه سراسر عناد، در قالب صیادی بی‌اعتماد، به جهت استرداد آن سرپاس شیباده، به تمهیدات زیاد متوسل شد و از آن جمله وعده‌های مدام بدادی و استمالت تمام همی کردی تا مگر ایرم را خام کند و در دام اندازد و سرانجام بایراد اتهام از او انتقام گیرد.

پس آن اعلی‌حضرت بی‌عظوفت، به جهت استیصال و ضرورت، با آن فراری بی‌مروت از در رأفت و مرحمت درآمد و پیغام‌های دوستانه و کلام‌های مشفقانه به آن عیار پا به فرار همی فرستاد. ایرم نابکار، زیرکی و زرنگی بسیار در کار کرد و عریضه‌نگار شد که بیمار است و به مرضی سخت دچار و هم به ناداری گرفتار چندان که درمان مرض بی‌امان را به پرداخت ده هزار لیره‌ی انگلیسی عیار، ناچار. اگر این هزینه و مؤونه از در عظوفت شاهانه و مرحمت ملوکانه ادا شود، البته پس از معالجت به جهت پای‌بوسی قدوم قدوسی شاهنشاه بلندجایگاه به تهران خواهد آمد.

رضاشاه خشونت انتباه که هیچ راه به دلخواه نداشت، برای به چاه‌افکندن آن خیانت دستگاه خباث‌پناه، ده هزار لیره‌ی بی‌جیره‌ی بی‌شیرین فرستاد و ایرم آن را ستاند و هم‌چنان در بلاد فرنگان بماند. پس شاه صاحب احتشام، پیک و پیام داد که: ای ایرم والا و ای عزیز دلا! ای رفیق باوفا! المومن ادا وعد وفی. ما را بیش از این‌ها به هجران طلعت زیبا مبتلا مفرما.

ایرم داشغلم چون دیو بی‌شاخ و دم، به لحن سلیسی توسط مؤدب نفیسی به شاه عرش دستگاه، جواب داد و پیام فرستاد که ای شاه نارضا و ای رضای بی‌همتا، من ات نیک شناسما که اگر به فرموده‌ی شما در ایران زمین باشما، توی ناقلا جان مرا و هستی خانواده‌ام را همی گیری و ابرویم ببری و بریزی. پس بدان که من نه بیمارم و نه بی‌لیره و دلار. ده هزار لیره‌ی بی‌زبان شاه بلندآستان نیز در حساب بی‌زبان‌ام، مداخلی فراوان می‌دهد ولی ای شاه! تو نیز آگاه باش که همین من ممتحن و غریب دور از وطن، در همین بلاد بی‌بنیاد، این تهیاً و استعداد را دارم که با هزار لیره‌ی خداداد از ده هزار لیره‌ی آن بدنهاد، از طریق مافیا ولیعهد تو را در این جا فنا کنم.

رضاشاه صاحب اعتبار، به استماع این اخبار، سخت مضطرب و بی‌قرار شد و بی‌موعد و ناگاه به ولیعهد بی‌گناه خویش دستور داد که درس تمام ناکرده به ایران برگردد.

ایرم چون گریخت از تهران شد رضاشاه بهر او نگران  
که کلاهی گشاد بر سر شاه بنهاد آن امیر گاوچران  
شاه شیر است و پادشاه وحوش می‌کشد بار از همه چو خران

مباش غره به گفتار مادحی طماع  
که دام مکر نهاد از برای صید نصیب  
امیر ظالم و جاهل که خون خلق خورد  
چه‌گونه عالم و عادل شود به قول خطیب  
و یا خطاب به امرا و حکام:

شکوه و لشکر و جاه و جمال و مالت هست  
ولی به کار نیاید به جز نکوکاری  
و یا:

به راه تکلف مرو سعدیا  
اگر صدق داری بیمار و بیا  
بگو آنچه دانی که حق گفته به

نه رشوت ستانی و نه رشوه ده  
و بالاخره از همت بلند و سرفرازی و شجاعت  
حق‌گویانه و حق‌طلبانه او همین بس که خطاب به پادشاه  
زمانه خود گوید:

این هم از بخت فرخنده فرجام تست  
که تاریخ سعدی در ایام تست  
که تا بر فلک ماه و خورشید هست  
در این دفتر نام جاوید هست  
و ده‌ها نمونه و شواهد دیگر که تهمت ناروای  
مدیحه‌سرایی را به کلی از حضرت سعدی به دور می‌سازد و  
او را از این افترا مبرا می‌دارد.

حتا سعدی جدا از اغراق‌گویی‌ها در مدیحه، سخت  
برحذر بوده است. مثلاً در اعتراض به شعر مدیحه و  
اغراق آمیز ظهیر فارابی که در مدح قزل ارسلان سروده است  
بدین مضمون:

نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای  
تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان زند!

عتاب و خطاب می‌کند که:  
چه حاجت که نه کرسی آسمان  
نهی زیر پهای قزل ارسلان  
مگو پهای عزت بر افلاک نه

بگو روی اخلاص بر خاک نه  
و یا در موردی دعاگونه گوید:  
عمرت دراز باد نکویم هزار سال

زیرا که اهل حق نپسندند باطلی!  
با این ترتیب ای کاش که ناشرین قوم و وزارت فرهنگ  
و ارشاد اسلامی در تجدید چاپ و نشر کلیات دیوان شیخ  
اجل سعدی شیرازی، عناوین قصائدی را که بنام مدح این و  
آن آورده‌اند تصحیح نموده و به‌نجوای متن و بار ثمین و  
عمده‌ی قصیده‌ها، عنوان را به: در پند و اندرز به فلان و  
فلان مبدل و اصلاح می‌نمودند و این برچسب ناروا و ناوارد  
را از سعدی و دیوان او می‌زدودند! که گفت: همه گویند ولی  
گفته سعدی دگر است ■